

بسم الله الرحمن الرحيم

گمان مبر که همین جان سپردهام بی تو *** قسم به جان عزیزت، که مُردهام بی تو

اگرچه دست خیالم به دامت نرسید *** خوشم که دل به خیالت سپردهام بی تو

چه جای غیر تو حتی وجود خود را نیست *** کنار یاد تو از یاد بُردهام بی تو

ز اشک مردم در خون نشستهام پیداست *** که پاره‌های جگر را فشردهام بی تو

نمی‌رسند به اشکم ستاره‌های سپهر *** که یک به یک همه شب را سپردهام بی تو

من آن شکوفه‌ی نشکفته‌ی خزان زدهام *** که گل نکرده جنونم، فِسُردهام بی تو

بیا و هستی پروانه را نسوز ای گل *** که پیش از آنکه بسوزیم مُردهام بی تو

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن...

ما اضطرار به وجود مقدس ولی اعظم خدا را سه قسمت کرده ایم؛ دردمندی و اضطرار به حجت خدا و ولی خدا که باب خدا و راه ورود به خدا هست، این در سه صورت هست:

1. اولین صورت این هست که: گرفتاری‌ها و مشکلات و حوائج دنیا، آدم را دردمند می‌کند.

به عقیده‌ی ما آدم‌های معمولی اینطوری هستیم که در زمانی که به صورت عادی زندگی روزمره‌ی ما می‌گذرد، آن نیازهایی که داریم معمولاً رفع آن نیازها را با همان اسباب و وسایلی که به طور عادی باز فراهم است، می‌بینیم. و از این جهت خیلی درد حس نمی‌کنیم. سوزشی که از نیازها در ما هست، به وسیله‌ی همین اسباب معمولی برطرف می‌شود.

فرض کنید اگر کسی نیاز به غذا دارد، خب غذا هست که رفع نیاز کند. اگر نیاز به خواب دارد، خواب هست که نیازش را برطرف کند، اگر همه‌اش مریضی پیش آید، دکتر و دوا برایش هست. اگر سرگرمی و تفریحاتی نیاز دارد، وسایل مورد نیازش هست. برای این طرف و آن طرف رفتن ما، وسایل نقلیه هست. برای رفع به هر حال نیازهای عاطفی و غریزی ما ازدواج و تشکیل خانواده و زندگی می‌تواند رفع آن غرض را بکند. نیازهای غریزی و عاطفی را. به هر حال وسیله وجود دارد برای اینکه این نیازها برطرف شود. لذا خیلی دردی در خودمان آنچنان که باشد حس نمی‌کنیم.

مگر اینکه اوضاع غیر عادی شود، و بعضی از این اسباب از کار بیفتند. نیاز ما باشد ولی سبب ظاهری ای نباشد که رفع نیاز کند. تشنگی باشد، ولی آب نباشد. درد و بیماری باشد، ولی علاج نباشد. دوا و دکتری نباشد. دیگر جواب ندهد. یا مثلاً فرض کنید نیازهای عاطفی و غریزی باشد ولی ازدواجی فراهم نباشد، خانه و زندگی فراهم نباشد. یا نیازهای روزمره‌ی زندگی باشد، ولی پول و درآمدی به اندازه‌ی کفاف نباشد. در اینطور جاها ببینید نیاز هست، درد هست ولی اسباب دیگر از کار افتاده است. بله! در اینطور جاها آدم احتیاج پیدا می‌کند به یک جایی که فراتر از این اسباب ظاهری کارایی داشته باشد، لذا خدا فطرتاً و طبیعتاً ما را نیازمند و دردمند می‌کند به در خانه‌ی ولی خدا رفتن. اینجا دیگر از سر سیری دعا نمی‌کنیم. اینجا دیگر واقعاً درد است.

اینجا دیگر گرفتاری و بلا و مشکل را لا علاج می بینیم و حالی به ما دست می دهد که این همان اضطراب است. بیچاره شدن است.

خدا آیت الله احمدی میانجی را رحمت کند. ایشان در قم بودند، از خوبان قم و بزرگان اخلاقی قم بودند و به هر حال قمی‌ها ایشان را می‌شناسند، که در مسجدی نزدیک بازار قم صحبت می‌کردند، مسجد کوچکی بود و همیشه جمعیت داشت. ایشان یک موقعی می‌گفت: ما استادی داشتیم، که به ما می‌گفت: اگر دعا می‌کنید، دعای مضطر کنید که او از سر درد دعا می‌کند، نه از سر سیری. بعد آن استاد ما می‌گفت، ایشان می‌فرمود: اگر باور نداری، دعا می‌کنم مضطر شوی تا ببینی دعای مضطر چطور است؟ (دعای مضطر واقعاً دعاست و از صمیم قلب چیزی را می‌خواهد)

خوب ما آدم‌های معمولی معمولاً اینطور هستیم که در هنگام گرفتاری‌ها هست که آن درد برای ما به وجود می‌آید. البته آن آدم‌هایی که رشد یافته هستند، آدم‌هایی که با خودشان کار کردند، به یک جات بلندتری از ایمان رسیدند، آنها فقط اینطور نیست که در بلا اضطراب پیدا کنند، نخیر! در حالت نعمت و عافیت و راحتی آنجا هم خودشان را مضطر خدا می‌بینند. یعنی همیشه می‌دانند که آن رفع نیازکن واقعی، آن کسی که همه‌ی اسباب به دست اوست خداست و باید از طریق ولی خدا از خدا بگیرند، در همه‌جا. به این مقام رسیدند که همیشه مضطر هستند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دعای یستشیر (در مفاتیح است) آنجا حضرت به خدای متعال خطاب میکند که « انت المجیر، و انا المضطر » خدایا تو اجابت می‌کنی، من مضطر هستم. این من مضطر هستم، نه فقط در بلا و گرفتاری مضطر هستم، یعنی همیشه مضطر هستم. و واقعاً هم همین است. عرض کردم انسان‌های رشد یافته همیشه خودشان را مضطر خدا، همیشه نیازمند و فقیر به خدا و ولی خدا می‌دانند.

یک روایت خیلی زیبایی از امام صادق (علیه السلام) است که مرحوم مجلسی در بحار این را نقل کردند، خیلی راحت و قابل توجه است از حضرت امیر (علیه السلام) هست که فرمود: « مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي اسْتَدْرَبَهُ الْبَلَاءُ بِأَحْوَجَ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى » (بحار الانوار/ج 90/ص 301) کسی که در گرفتاری مبتلا است، و گرفتار بلا و مشکلات هست، اینطور نیست که نیازش بیشتر باشد به دعا کردن از آن کسی که در راحتی و عافیت است.

آن کسی که فقیر است، فکر نکنیم بیشتر احتیاج به دعا دارد نسبت به غنی. اگر به قول سعدی نگوییم: آنان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند. ولی حداقل هر دو نیاز دارند. هر دو مضطر هستند. چرا؟ حضرت می‌فرماید: به خاطر اینکه آن کسی که در عافیت و راحتی و سلامتی است، «الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءَ» بدانید که به هر حال او هم در امان نیست. این نیست که در عالم دنیا کسی نسبت به بلاها، امنیت داشته باشد.

گاهی اوقات اصلاً آدم دچار بلا هست و نمی‌داند. چه بسا همان فردی که در سلامتی هست، یکی مثل همان بیماری‌هایی دارد که پنهان است. چه بسا آن کسی که حس می‌کند عمر طولانی دارد، نیم ساعت بعد دیگر در این دنیا نیست. و عجل در کمین اوست. می‌خواهم عرض کنم ببینید انسان اینطور است. امواج بلا اطرافش را گرفته است. (لذا همیشه توصیه به صدقه شده)

این مدل اضطراب، اشکالی ندارد. بالاخره آدمیزاد دردمند می‌شود و در خانه‌ی خدا می‌رود. در خانه‌ی باب‌الله می‌رود که ولی خداست.

شما بسیاری از تشرفات را ببینید. در بحارالانوار در جلد 53، یا در کتاب نجم‌الثاقب؛

که من به دوستان بزرگوار توصیه می‌کنم. حالا بحارالانوار شاید عربی باشد، ترجمه هم شده است. ولی کتاب نجم‌الثاقب یکی از کتاب‌های بسیار ارزنده در باب مهدویت است که ما بعدها از آن خیلی استفاده خواهیم کرد. این کتاب فارسی است. «نجم‌الثاقب» ستاره‌ی درخشان! نجم‌الثاقب که در واقع مقصود امام زمان (ع) هست. و این کتاب را مرحوم محدث نوری، استاد محدث قمی صاحب مفاتیح فرمود: محدث نوری که از علمای بزرگوار ما بوده، یک چیز حدود 120، 130 سال پیش و به هر حال فردی حدیث‌شناس و خبره‌ای بوده است. این کتاب را نوشته است. انصافاً کتاب ارزنده‌ای است چون احداث بسیاری در این کتاب در باب‌های مختلف آن آمده است.

یکی از باب‌های این کتاب «نجم‌الثاقب» اشاره به چند تشریف است که یک عده از مؤمنین خدمت حضرت ولی عصر (ع) رسیدند. شما می‌بینید در این کتاب‌هایی که بعضاً تشرفات را نقل کرده است، خیلی از اینهایی که خدمت حضرت رسیدند، به واسطه‌ی همین گرفتاری‌هایشان بوده است. همین مشکلاتشان بوده است. یک مریضی داشتند که احیاناً لاعلاج بوده است. یک فقر سنگینی داشتند، یک قرض سنگینی داشتند.

فرض کنید قضیه‌ی اسماعیل هرقلی که در زمان سید بن طاووس بود.

قضیه شیخ حسین آل رحیم که در زمان نزدیک خود مرحوم محدث قمی بود. که مثلاً چهل هفته مسجد کوفه می‌رفت، شب‌های چهارشنبه به مسجد کوفه می‌رفت، تا اینکه بعد از چهل هفته خدمت حضرت ولی عصر (ع) رسید، مشکلی که داشت مریضی ریوی بود که سرفه زیاد می‌کرد و خون از سینه و گلویش می‌آمد! همچنین فقر شدیدی داشت و نیاز به ازدواج هم داشت که به خاطر فقر کسی بهش همسر نمی‌داد. این سه نیاز و گرفتاری باعث شده بود که چهل هفته رفته بود و به حضرت ولی عصر (ع) توسل کرده بود و آخر هم توانست تشریف خدمت حضرت پیدا کند. حضرت یک مقداری از قهوه‌ای که او درست کرده بود، از فنجان قهوه‌اش یک لب زد و فرمود: تو بخور. بعد حضرت فرمود: مریضی‌ات خوب می‌شود. یعنی ببینید حضرت تویبخش نکرد که چرا در خانه‌ی ما آمدی؟ چرا برای گرفتاری‌های دنیایی‌ات آمدی؟ نه! در خانه‌ی ولی خدا آمده است که باب‌الله است. حضرت فرمود: مریضی‌ات را خوب می‌شود. ازدواجت هم درست می‌شود. ولی آن فقرت به صلاح است. آن فقر با تو هست. به صلاح تو است. خوب ببینید خیلی از تشرفات اینطور بوده است.

نه فقط در رابطه با حضرت ولی عصر (ع)، زمان ائمه را شما ببینید، خیلی از مردم که به حضور ائمه می‌رسیدند، مشکلات مادی و گرفتاری‌های دنیایی‌شان بوده است. حوائج‌شان بوده است که می‌رفتند. به خصوص خدمت امام جواد (ع) که می‌دانید در زمان امام جواد (ع) به خاطر اینکه اولین امامی بود که در خردسالی به امامت رسید، و این امتحان، امتحان سنگینی بود که از شیعیان گرفته شد در آن زمان که این امام را با این سن بپذیرند، کرامات زیادی به دست ایشان صادر شد که به هر حال این جا بیفتد. کرامات زیادی برای حضرت جواد (ع) بود، که به هر حال امامت او را بپذیرند، اصلاً امام جواد به باب‌المراد معروف شد. که مراد می‌دهد. به باب‌المراد معروف شد.

حالا ببینید این یک قسم اضطراب است که این قسم با وجود اینکه اشکالی ندارد، ولی اگر آدم فقط به همین اکتفا کند که هنگام حاجت‌ها در خانه‌ی آنها برود، هنگام ناخوشی‌ها در خانه‌ی آنها برود، و هدفش فقط حاجات باشد، گفتیم عییش این است که اگر حاجت آدم را دادند، چهار سال آدم کارش راه می‌افتد دیگر، او را فراموش کند. و اگر حاجت آدم را ندادند، روی

مصلحتی گله‌مند شود. قهر کند. مثل آن خانمی که، من خودم در بیمارستانی بودم آقای شریعتی، بعضی از جاها هم نقل کردم. واقعاً درسی برای خود من بود.

یک بنده‌ی خدایی بود، مریضی داشت که در اتاق عمل بود، معلوم بود که حالش هم خرابی است. این خانم پشت درب اتاق عمل منتظر آن مریضش بود، بلند بلند فریاد می‌زد که خدایا اگر این مریض ما را شفا دادی، دادی. اگر شفا ندادی، نه من، نه تو! من قهر می‌کنم. نه نمازی می‌خوانم. نه روزه‌ای می‌گیرم. نه کاری انجام می‌دهم.

و این از آفات این راه است. **آفتش این است که اگر فقط دید ما حاجتی باشد**، یعنی برای ما فقط خدای نکرده، امام زمان (ع) و بالاتر وجود مقدس خدای متعال وسیله باشند برای حاجات، آنوقت اگر وسیله حاجتش را ندهد، می‌گوید: خوب دیگر چه فایده؟ امام زمانی که حاجت مرا نمی‌دهد، چه فایده؟ می‌گوید:

تو کز دوست، چشمت به احسان اوست * تو در بند خویشی، نه در بند دوست**

یعنی آدم هنوز در بند خودش است. بنابراین آنچه ارزش دارد این است که از این سطح بالاتر بیاییم. اشتباه نکنیم؛ موقع حاجات در خانه‌شان برویم اما به این اکتفا نکنیم. همانطور که مرحوم حاج اسماعیل دولابی می‌گفت: فقط موقع ناخوشی هایتان نیائید بلکه موقع خوشی‌هایتان هم بیایید. اهلبیت بفرمایند که ما می‌خواهیم خنده‌ی شما را هم ببینیم.

2. قسم دوم اضطراب این است که انسان دردمند حضرت شود، اضطراب به حجت پیدا کند و بیچاره‌ی او شود. اما دردش نه به خاطر دنیا و حوائج دنیا و گرفتاری‌های دنیا باشد، بلکه به خاطر آخرت باشد:

درد آخرت داشته باشد، و آن درد او را به ولی خدا کشیده باشد که دستش را بگیرد. در این قسم دوم می‌گوییم که اگر کسی اعتقاد داشته باشد که عمرش و زندگی‌اش فقط 60 - 70 سال نیست! بلکه امتداد دارد تا ابد، اولاً! و ثانیاً تا ابد رفتن شوخی نیست. توشه می‌خواهد. خرج دارد. باید یک چیزهایی باشد که توشه‌ی راه آدم در این مسیر طولانی باشد. کار آدم را راه بیانازد در این سفر ابدی، و همچنین آسیب‌هایی جاهایی هست که باید آن آسیب‌ها دفع شود.

هرکسی نمی‌تواند این توشه‌ی ما را تعیین کند. هرکسی نمی‌تواند ما را راه ببرد. دستگیری کند از آن خطرات نجات بدهد. یک کسی احتیاج هست که این مسیر ابدی راه، یعنی این مسیر رشد را تا آخر رفته است. بعد آمده و دست افتاده‌ها را می‌گیرد. و در این مسیر می‌برد و اینکس غیر از حجت معصوم خدا که خطایی در آن نیست، کس دیگری نیست.

عرض کردیم قرآن ولو حجت است ولی به تنهایی نمی‌تواند این مسیر ما را ببرد. چون نسبت به قرآن، همه‌ی گروه‌ها و فرقه‌های اسلامی تمسک می‌کنند و قرآن فیصله نمی‌دهد. فصل الخطاب نیست. رسول خدا هم در عین حال که حجت است اما چون عمر شریفشان تا قیامت در دنیا نیست، کسانی که در عالم دنیا هستند، دستشان از ایشان کوتاه است که جلوی تحریف قرآن را بگیرد، ما را از خطرات آگاه کند، و در این مسیر ببرد و راهنمایی کند.

عقل هم به تنهایی کافی نیست. اولاً عقل کجا وسیله‌ی ابدی را می‌داند، که چه چیزهایی می‌خواهد پیش بیاید، خطراتش چیه؟ توشه‌ی راه آن چه هست؟ عقل ما آشنایی به امور ندارد. در همین جا می‌مانیم. در دنیا می‌مانیم. درمانده می‌شویم. به

علاوه که، چه کسی می‌گوید ما بی‌عقل هستیم؟ همه‌ی فرقه‌ها و گروه‌های مخالف به همدیگر می‌گویند: حرف ما عاقلانه است. آنچه ما می‌گوییم درست است. باز هم عقل فصل الخطاب نیست.

لذا یک حجت زنده‌ای که شبیه رسول خدا باشد، با همان صفات، با همان علم، و با همان عصمت، باید باشد که دست ما را بگیرد، تا ابدیت.

در اینجا است که بهتر متوجه می‌شویم مسیر منحصر می‌شود در حجت خدا و این نوع اضطرار، این قسم دوم اضطرار که به خاطر رفتن به بهشت ابدی، و رفتن به جهنم، و پرهیز از او، آدم زانو جلوی حضرت ولی عصر بزند، این هم خیلی مرتبه‌ی بالایی است و خیلی ارزشمند است.

ببینید از خود امیرالمؤمنین (ع) داریم که وقتی چاهی را حفر کرد و به آب رسید، در نخلستان‌هایی که چاه حفر می‌کرد، به آب که می‌رسید، وقتی که به کارگرش گفت: دست مرا بکش و بالا بیاور. تا بالا آمد، هنوز سر و صورت به هر حال گلی بود و هنوز خودش را تمیز نکرده بود، فرمود: یک چیزی بیاور من می‌خواهم وقف کنم. می‌خواهم یک وقف نامه‌ای بنویسم. بعد حضرت فرمود: این چاه را علی بن ابی طالب وقف کرد برای اینکه خداوند متعال او را از آتش جهنم نجات بدهد. اینطور نیست که خود اهل بیت، خود امیرالمؤمنین (ع) از آتش جهنم نمی‌ترسیدند. از عذاب جهنم نمی‌ترسیدند. شوق به بهشت نداشتند. ما حساب کنیم بهشت چه جایی است؟ بهشت مهمانسرای خدا است. بله اگر فکر کنیم بهشت یک باغی مثل باغ‌های شمال است، که در آن شراب و کباب و حور و غسور و سیب و گلایی است. حالا یک مقدار بهتر از آنجا، اگر هست، و فقط آنجا آدم‌ها می‌خورند و یک کیف و لذت نفسانی و مثلاً مثل خوردن‌های اینجا انجام می‌دهند، خوب بله این چنگی به دل نمی‌زند. ولی اگر بدانیم بهشت مهمانسرای خداست، که پروردگار عالم در ذره ذره آنجا جلوه کرده و خودش را نشان داده است، ما هنوز این را نمی‌فهمیم که یعنی چه؟ در آب آنجا جلوه‌ی خدا هست. در نهرهای آنجا، در ریگ‌های آنجا، در خشت خشت آن قصرهایی که آنجا هست. در حوری آنجا، در میوه‌های آنجا، در درخت آنجا، شما هر میوه‌ای، هر غذایی که در بهشت می‌خوری، قبل از اینکه لذت از آن میوه و از آن طعام ببری، آن دستی که به تو می‌دهد، دست خداست. از آن لذت می‌بری. از انعام جلوتر از نعمت لذت می‌بری. هرچه که نگاه می‌کنی در آن جلوه‌ی خدا است. بهشت یک چنین جایی است که فوق‌العادگی دارد که وقتی آدم تصور بکند، یک لحظه نمی‌خواهد اینجا بماند.

گاهی اوقات بعضی از کسانی که عزیزانشان از دست دادند، تصور کنند که انشاءالله اینها مؤمن بودند و اهل ولایت بودند، اینها الآن کجا هستند؟ اینها جایی هستند که خودش ما اگر آنجا را به شما نشان می‌دادند، یک لحظه اینجا نمی‌مانی. اگر به آنها اختیار بدهند به دنیا برگرد، می‌گوید: من بر نمی‌گردم. بودند کسانی که صحنه‌ی آن طرف را دیدند، بعد خواستند آنها را این طرف برگردانند، هنوز أجل حتمی‌شان فرا نرسیده بود اصلاً برایشان عذاب بود که برگردند دوباره به دنیا. بنابراین بهشت، چیز کمی نیست. این را آدم باید در نظر بگیرد. این خیلی ارزشمند است.

از آن طرف جهنم هم همینطور است. جهنم مسأله‌ی غضب خداست، قهر خداست، مگر دردش چیزی هست که آدم می‌تواند به این سادگی تحمل کند؟ لذا آن کسانی که سطح همتشان بالا رفته است، در زندگی چشمشان به آخرت است، و کارشان را با آنجا تنظیم می‌کنند، و برای اینکه آن زندگی ابدی‌شان آباد شود، مضطر به حجت می‌شوند. در خانه‌ی ولی خدا می‌روند که دستشان را در این ابدیت بگیرد، و ببرد و به آنها کمک کند، خیلی آدم‌های بزرگی هستند. کسی که خداوند متعال تمام

رحمتش را به او داده است. کسی که مهربان است، از پدر مهربان تر است. به کسی که خطرات راه را می‌داند و دلسوزانه سرمایه‌گذاری می‌کند برای اینکه این بچه‌هایش را ببرد. یک چنین کسی، مضطر هستیم، دست بدهیم تا برویم.

مثالی زیبا: شما اگر در یک راه ناشناخته‌ای بخواهی بروی، اگر سوار هواپیمایی شوی که خلبانش خیلی راه بلد نیست. از همان اول ترس و اضطراب وجودت را فرا می‌گیرد، کسی است که اصلاً وارد نیست. اصلاً وارد به کارش نیست. وارد به این رانندگی نیست که تو را ببرد و راهنمایی کند و ببرد. اصلاً سوار آن هواپیما نمی‌شوی.

خدا مرحوم آقای شیخ مرتضی زاهد را رحمت کند. رضوان و رحمت خدا بر ایشان که مرحوم آقای مجتهدی تهرانی هم به هر حال از ایشان استفاده کرده بود. حضرت امام خیلی با ایشان رفیق بود. خیلی او را دوست داشت. می‌گفتند که یک مرتبه بعد از نماز، مسأله گفته بود برای مردم، مسأله می‌گفت، اشتباه گفت. وقتی که خانه آمد رساله را دید، دید مسأله را اشتباه گفته، همان شب راه افتاد، در خانه‌ی آن کسانی که پشت سرش نماز می‌خواندند و مسجدی‌ها که همسایه‌اش بودند، دوری و بری‌ها بودند، دانه دانه در خانه‌ی آنها رفت، آقا من مسأله را اشتباه گفتم. درستش این است. خانه‌ی دوم، آقا من مسأله را اشتباه گفتم، درستش این است. همینطور تا در خانه‌ی یکی از اینها که رسید، آن طرف گفت: حاج آقا چه عجله‌ای است، فردا شب بعد از نماز تصحیح می‌کردی. درستش را می‌گفتی. فرمود: عزیزم، تو عجله نداری، شاید حضرت عزرائیل عجله داشته باشد. و امشب دیگر به فردا نرسد. من باید زود کارم را درست کنم. تصحیح کنم. ببینید اینطور آدم‌ها معمولاً کارهایشان روی زمین نمی‌ماند. چاله‌هایشان را پر می‌کنند. محیا هستند. اینها چقدر آدم‌های بلندی و بزرگی شدند. چقدر کارشان زیبا می‌شود؟ اینها ظلم در زندگی‌شان نیست.

این هم قسم دوم اضطراب، که اضطراب به ولی خدا و حجت خدا به خاطر آخرت. درد آخرت ما را در خانه‌ی او کشانده است. و دستمان را به دامن او وصل کرده است.

3. قسم سوم اضطراب این است که آدم اضطراب به ولی خدا پیدا کند به خاطر خدا یعنی چون درد خدا دارد، نه درد دنیا و حوائج دنیا، و گرفتاری‌های دنیا، نه درد آخرت، رسیدن بهشت و نرفتن به جهنم، بلکه درد خدا دارد. می‌خواهد به خدا برسد:

مگر نمی‌شود یک کسی درد دوستش را داشته باشد که دور از او است. مگر نمی‌شود کسی که دوست خدا شود، محب خدا بشود و عاشق خدا بشود، و دردمند شود. اصلاً این دردش از همه‌ی دردها هم بیشتر است. آنوقت طبیعتاً می‌داند که اگر بخواهد، به خدا برسد، از راهش باید برود.

از هر راهی که نمی‌شود به خدا رسید. شیطان هم می‌خواست از خودش یک راه من درآوردی در بیاورد، و به خدا برسد، ولی جز رَجْمِ هیچی نصیب او نشد با وجود شش هزار سال عبادت. از هر راهی نمی‌شود. صراط یکی بیشتر نیست. صراط مستقیم یکی بیشتر نیست. و قطعاً در آن یکی اهلیت هستند.

مگر می‌شود آدم ترسیم کند صراط مستقیم این است که آدم را به خدا برساند ولی اهلیت در آن نیستند. خوب اگر اهلیت هستند باید با اینها رفت. مضطر او شد و دست به دامن او شد که او تو را به خدا می‌رساند.

ببینید این تیپ آدم‌ها، که درد خود خدا را دارند، اینها کسانی هستند که کارهایی را که در زندگی‌شان انجام می‌دهند، کارهایشان برای رضایت خداست. من این کار را انجام می‌دهم، دنبال این نیستم که چیزی به من بدهند یا ندهند، دادند دادند، ندادند، ندادند. همین هم خدا خوشش می‌آید. من این کار را انجام می‌دهم چون می‌دانم روی لب امام زمان لبخند می‌آید. ببینید کارها روی دوستی است. نه اینکه من به جایی برسم. او خوشش بیاید. این نوع خیلی خالص است. این شدنی است، و فقط

برای معصومین نیست. فکر نکنیم این فقط در حد حضرت امیر(ع) و معصومین بوده است. نه! شدنی است. که آدم دوستی و محبتش به حدی برسد، که عرض کردم کار را انجام می‌دهد، همین که امام زمان خوشش بیاید، برای من بس است. من مُرَدَم را گرفتم.

حافظ وظیفه‌ی تو دعا گفتن است و بس *** در بند آن مباش که نشنید یا شنید

در بند این نباش که به تو چیزی دادند یا نه؟ اینها انطور نیست که چهل شب جمکران بروند، طلبکار شوند که ما باید امام زمان را ببینیم. یعنی خرج دیدن امام زمان فقط چهل شب است. که آنوقت بعدش آدم توقع پیدا کند. طلبکار شود. یک کاری کردم باید به من بدهی. یا احياناً چهار قطعه اشکی ریخته و مثلاً نماز شبی بلند شده، حالا از خدا توقع دارد که خدایا دیگر من دعا که می‌کنم، هرچه گفتم باید گوش بدهی. من باید مستجاب الدعوه بشوم.

این طلبکاری و توقع؛ عمل را دیدن است، خود را دیدن است. ولی آنهایی که در مسیر بندگی اینقدر بندگی کردند و تمرین کردند که یاد گرفتند پا روی خودشان بگذارند، و دوستی در وجودشان به شکلی شده که اگر هم درد دارند، درد دوستی‌شان را دارند. و اگر درد دارند، درد فراق او را دارند. و اگر لذتی دارند، لذت وصل به او را دارند. یعنی ببیند این تیپ دسته‌ی سوم است. نه اینکه از بهشت، همیان بهشت حور و غسور و امثال اینها، شوق به او ندارند، نه اینکه از جهنم بدشان نمی‌آید و نمی‌ترسند، نه! بهشت و جهنم‌شان یک چیز دیگر شده است. بهشت‌شان و لذتشان با او بودن شده است. با دوست بودن! جهنم‌شان فراق شده است.

می‌دانید بدترین جای جهنم کجاست؟ بدترین جای جهنم؛ آتش و یا مثلاً سیخ و میخ و اینطور چیزها نیست، بدترین جای جهنم اونجایی است که خدا به یک عده می‌گوید: من با شما قهر هستم. دیگر با شما حرف نخواهم زد و نگاهتان نخواهم کرد. بدترین جای جهنم، جهنم فراق است. که خدا با یک عده قهر است. قرآن می‌گوید: «وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (آل عمران/77) در روز قیامت خدا با یک عده قهر است. این دردش از همه‌جا بالاتر و بیشتر است.

بالاترین جای بهشت که لذتش از همه بیشتر است، سیب و گلابی و حور و غسور با همه‌ی ارزششان نیست، بالاترین جایش «رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ» است. و رضوان، بهشت رضوان. «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (توبه/72) این دسته‌ی سوم کسانی هستند که از جهنم فراق دردشان می‌آید، ار فراق! آنچه برایشان لذت دارد بهشت وصل است. حافظ اشاره به این دارد که: «شنیده‌ام سخنی خوش، که پیر کنعان» یعقوب چون دچار فراق شده بود، درد فراق را چشیده بود.

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت *** فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

برای آدم‌های دسته‌ی سوم، همین هجران سخت است. دردمند هستند و درد هجران دارند. چرا دوری؟ چرا نزدیک‌تر از این نباید شویم. چرا دور از امام زمان هستیم؟

مرحوم آقاسیدکریم محمودی تهرانی حدود 60 سال پیش در همین تهران بود. خوبان و بزرگان تهران، آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری که از مراجع بود، صاحب رساله بود. آیت الله یاسری، آیت الله مزد الدوله، آقا شیخ مرتضی زاهد که شمردم اینها همه ارادت داشتند به این سید کریم محمودی تهرانی معروف بود به سیدکریم کفاش. چون یک ده‌ی پینه‌دوزی و کفاشی داشت. ایشان تشرفات متعددی خدمت حضرت ولی

عصر داشت، البته بی سر و صدا و بعدها فقط خواص متوجه شدند. ایشان خیلی حالت خاصی داشت. نقل می کنند در یکی از تشرفاتش خدمت حضرت ولی عصر(ع)، آقا جای او را در بهشت به او نشان داد. اولین سؤالی که کرد این بود که آقا شما هم آنجا هستید؟ حضرت فرمود: نه! چون جای حضرت خیلی بالاتر است. آنجا نیست. سید کریم کفاش گفت: آقا من هم آنجا را نمی خواهم. جایی که شما نباشی به چه درد من می خورد؟

گفت: کدامین شهر زنانها خوشتر است *** گفت: آن شهری که در آن دلبر است

آنجایی که تو در آنجا باشی برای من بهشت است. بهشت من شما هستی. ما هنوز لذت بودن با ولی خدا را نمی دانیم، شاید لذت سیب و گلابی و شراب و اینها را بدانیم اما...

البته که از صد درمان بهتر است... میگفت: درد خواهم دوا نمی خواهم!

آنچه که قسم سوم اضطرار بود که ارزشمندترین نوع است که همت مؤمنین باید تا آنجا باشد، خداوند متعال اصلاً تمام نیازهایی که در ما گذاشته است، حتی نیازهای مادی. حتی نیاز به خواب و خوراک و غذا و همه‌ی اینها، برای اینکه انسان عجز پیدا کند به خدا و زانو بزند به جلوی پیشگاه پروردگار عالم، و به اضطرار او برسد. تمام نیازها در انسان، چه نیازهای مادی، چه نیازهای معنوی، همه فقر به خدا را می خواهد برای ما ایجاد کند. «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» (فاطر/15) این ماحصل نیازهایی است که خدا به ما گذاشته است. اگر ما نیازمند نمی بودیم، شاید مستکبرانه احساس استغناء می کردیم و خودمان را غنی می دانستیم، زانو نمی زدیم. این نیاز را در ما گذاشته است. خوب وقتی ما به خدا نیاز داریم، باید از طریق آن کسی که مظهر همه‌ی اسماء خداست، و می تواند ما را به او برساند، یعنی ولی خدا را برسیم و غیر از آن راهی نیست. این همانی است که به ما گفتند این دعا را بخوانید.

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي» (بحار الانوار/ج 52/ص 146) یعنی خدایا سه تا معرفت از تو می خواهم، با این ترتیب، اول معرفت خودت، تا خودت را شناسم و مضطر به خودت نشوم، زانو جلوی نبی و ولی نمی زنم. اگر تو را شناختم و فهمیدم برای رسیدن به تو باید از طریق وسیله‌ی ای که اسماء و صفات تو را معرفی می کند، در بین خود ما انسانها یعنی نبی و ولی. از این طریق است. این مسیر، مسیری است که آدم را می رساند. لذا نیازها را خدا گذاشته است. تا زانو بزیم جلوی خدا و برای رسیدن به خدا از طریق اسماءش که نبی و ولی هستند. انشاءالله که بتوانیم از این طریق به آستان مقدس پروردگار عالم به اندازه‌ی خودمان برسیم.

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»